

این روزها با باها برای ما به جنگ می روند

□ مردی که به زحمت و رنج روزها را به شماره نشسته تا درآمد ماهیانه اش را پای سفره بگذارد ؛ تقویم روزگار را به کل فراموش کرده و با روز پدر کاملاً بیگانه است.

با بایی که هر چقدر می دود تا زودتر به خانه برسد ؛ نمی رسد. مردی که اختیارش دست خودش نیست. جبر زمانه است که بر او تحمیل می شود تا باید ها و نبایدها را بیازماید. مردی که بار و بندیل زندگی چنان بر شانه هایش فشار آورده که کمر خم کرده و به ناامیدی رسیده. یا سفره آن قدر دهان گشاد است که هر چه در آن می ریزد ناپیدا است یا نان به سختی به دست می آید و در اختیار همگان نیست و یا او توانِ نان آوردن ندارد که هر چه باشد خیر از معصیتِ روزگاری می دهد که مردان را شرمسار خانواده هایشان کرده.

با باهای رنجوری که پگاه تا شامگاه همانند اسب می دوند و عرق می ریزند ؛ اما بر چرخش زندگی پایدار نیستند و مدام کسری دارند. مردانی که موظفند یک تنه به نبرد سهمگین زندگی برخیزند و بی شمشیر و سپر مقابل سختی ها و ناملایمت های روزگار بایستند و دست آخر با چهره ای شرمگین راه خیابان به خانه را چنان طی کنند که شب از نیمه گذشته باشد و کودکان فقر به خواب رفته باشند.

□ باز هم روز پدر و آغاز رخدادی تکراری تا مثل همه مناسبت های تقویمی به کلیشه ای رومان تیک و شعاری بدل شود تا نوستالژی عاطفی ایرانی بار دیگر عقده گشایی شده و خودِ نمایان به نمایش محبت زرانود خویشت جلوه گری نماید و اسطوره پدر و تقدس او را ولو با یک جفت جوراب ساده هم پاس بدارد.

عشق به پدر و مقام مرد و مفاهیمی برساخته با این معنا در دستگاه ایدئولوژیک و افسون زده وارونه زیر پوست عاطفه چنان دمیده شده که تلخی واقعیت های پدر بودن در این زمانه را پشت این فربهی کلامی پنهان ساخته است. پدر چه به عنوان یک انسان و چه در مقام مرد حتما که قابل احترام است اما نه به دلیل حس پدرانیه ای که دارد. به آن جهت که در این زمانه پدر بودن سخت ترین کار دنیاست. تنها زن ها و سگ ها و بچه ها بدون دلیل دوست داشته خواهند شد. اما یک

مرد آن هم پدر برای اینکه دوست داشته شود ؛ برای آن که دیده شود ؛ برای آن که حتی ستوده شود حتما که باید چیزی برای ارائه داشته باشد. چیزی مثل رنج. مثل اندوه. مثل تلاش. مثل زخم. مثل شرمساری.

□ این روزها باباها برای ما به جنگ می روند. جنگ برای خواسته هایی مشروع اما دست نیافتنی که نامش را ما سال هاست رویا گذاشته ایم. جنگ برای دلخوشی هایی که نامش حسرت است. جنگ برای آرزوهایی که آرزو ماند و پریر شد.

تمام پدران ما در قاب تصویر همان جانبازان اجتماعی و سیاسی اند که کوله بار آوارشان را عمری ست مظلومانه به دوش می کشند. زندگی زیر حمله ی سنگین مشکلات برای پدرانمان ؛ دلاوری بود تا پا روی دل شان بگذارند و به روی سرخوردگی ها سینه سپر کنند. باباهای ما سال هاست که آماج رگبار مسلسل های استیصال خویش اند که زیر صدها فرزند فرسودگی و رنج و غم های بی شمار ؛ بمباران شدند و جای هزاران زخم گلوله از بغض های فرو خورده در گلوی خراشیده شان باقی ست. طفلک ها موشک هراس هر شب به خیال آینده شان اصابت می کند و غمباد هایشان به پهباد پریشانی بدل می شود.

پدرهای ما عمری ست که در جنگ با تنگنای زندگی ؛ درد نبرد را می شناسند و قهرمان زخمی تنهایی خویش اند. زخمی از زخم زبان ها و کمبود مرهم ها. جانباختگان زندگی های نزیسته و خودهای از خود بیگانه.

باباهای ما همیشه قربانی جنگ بوده اند. نمرده اند ؛ اما هر بار که به نبرد زندگی رفته اند معلول برگشته اند. دست و پا شکسته هایی که هنوز سرپا مانده اند. روزتان مبارک اسطوره های ایثار ... !

□□□□ □□ □□□□ □□□□